

فلسفه هگل در بوته نقد

بحث جلسات گذشته است که منظور از آن فلسفی شدن منطق او بود.

دکتر مجتهدی: مسئله مقولات بیک معنا کل مسائل فلسفه است و ما علاوه بر تحول تاریخی خود منطق در دوره‌های مختلف - البته تحول درونی نه خارجی - یک نوع جابجایی این مقولات را نیز در سیر تاریخ مشاهده می‌کنیم. در یک ترتیب تاریخی می‌توان گفت که، جایگاه مقولات در ارسطو یکی از مشکلترین بحثهای فلسفی است و این مسئله درباره خود او صادق است؛ برای اینکه مقولات در ارسطو بمنزله ماهیات برای وجودند، جنس الاجناسند. ما در یک نوع طبقه بندی موجودات به این مقولات می‌رسیم، در عین حال این مبحث در دل منطق قرار گرفته است و از طرف دیگر منطق برای ارسطو در ارفنون بنحو آلی مطرح است و او حتی لغت لوگوس یا لوژیک Logic را بکار نبرده و بجای آن از کلمه آنالیتیک استفاده می‌کند. آنالوتیکای اول و دوم در منطق او چنین وضعیتی دارد. بنابراین جایگاه مقولات در دل منطق ارسطو، بعنوان یکی از معضلات موضعی ارسطو مطرح است پنحوی که ما دقیقاً نمی‌توانیم این منطق را صرفاً صوری بدانیم - بطوریکه از اسمش پیداست - حتی برعکس، این منطق الزاماً صوری نیست بلکه منطقی است که در صدد است جهت حرکت موجودات را هم تعیین کند.

با توجه به این منطق خاص ارسطویی که در عین حال هم صوری است و هم صوری نیست بلکه محتوایی است، ما امروزه می‌توانیم به حصر استقرایی، سه نوع منطق را در

بخش پایانی^۱

خردنامه صدرا: بسم الله الرحمن الرحيم. مباحث بسیار خوبی در سه جلسه گذشته بیان شد. طی ده جلسه هم نمی‌توان حق مطلب را در این زمینه ادا کرد زیرا مباحث خیلی گسترده است. از اینرو قرار شد در چهار جلسه و تحت چهار موضوع درباره فلسفه هگل گفتگو شود بطوریکه، نهایتاً در این جلسه بتوانیم طوری بحث را به سرانجام برسانیم.

در جلسه گذشته سوالی درباره مقولات مطرح شد که چرا هگل منطق را وارد فلسفه می‌کند و فلسفه را منطق می‌نامد و در مقام بیان مسائل فلسفی، ناگهان به استدلالها و تعبیرات خاص منطقی روی می‌آورد مثل استدلال، حکم، تصدیق و تصور... که در واقع او فلسفه‌اش را منطقی می‌کند.

استاد خامنه‌ای: این، مسئله‌ای است که در بطن آن یک سؤال محتوایی هم وجود دارد و آن اینست که در واقع روند فلسفه هگل، سیر از درون به بیرون است، از مفهوم به خارج رسیدن است؛ یعنی او می‌خواهد تحولی در حقیقت و وجود عالم را به نمایش بگذارد که از اندیشه شروع شده باشد، لذا صورت معقول را «سنتز» تمام این تحولات می‌داند. بعبارت دیگر وی معتقد است که ما باید با یک امر عینی مواجه باشیم تا از این طریق وارد مباحث مفهومی و منطقی (شاید هم محتوایی) شویم و از ترکیب موضوع و محمول صحبت کنیم. خلاصه، حقیقت این مطلب، منطقی شدن فلسفه هگل است و این برخلاف

۱. در این جلسه آقای دکتر اعوانی حضور نداشتند.

* استاد خامنه‌ای:

هگل معتقد است که ما باید با یک امر عینی مواجه باشیم تا از این طریق وارد مباحث منهومی و منطقی (شاید هم محتوایی) شویم و از ترکیب موضوع و محمول صحبت کنیم. خلاصه، حقیقت این مطلب، منطقی شدن فلسفه هگل است و این برخلاف بحث جلسات گذشته است که منظور از آن فلسفی شدن منطق او بود.

فلاسفه رواقی خواهیم یافت و همانطور که می‌دانیم ارسطو منطق را در طبقه‌بندی علوم وارد نکرده بلکه او تعلیمات، طبیعیات، مابعدالطبیعه یا الهیات و... را در طبقه‌بندی علوم مطرح می‌کرد.

از اینرو رواقیون منطق را بعنوان حصار علم قرار دادند. اگر کل دانش بشری را به باغی تشبیه کنیم، حصار واقعی و آن چیزیکه علم محض و علم واقعی محسوب می‌شود منطق است و داخل آن حصار، علم طبیعیات و میوه آن درختها علم اخلاق است که جنبه‌های کاربردی دارد. در واقع این نکته حائز اهمیت است که گرایش به یک منطق انضمامی از این زمان شروع می‌شود. حال سئوالی که مطرح می‌شود اینست که نزد اشخاصی چون زنون که نامشان در سنت شرقی ما بمیان آمده، چرا این تحول صورت گرفته است. این انضمامی بودن چیست و چرا هگل اصرار دارد که انضمامی باشد.

هگل بدنبال رواقیون، نمی‌خواهد کاربرد منطق را صرفاً ذهنی بداند چراکه منطق امری ذهنی نیست بلکه در نظر او منطق در دل سیر امور تحقق پیدا می‌کند و معتقد است که سیوروت امور در جهت حرکت عقلی قرار دارد و این منطقی که من در جستجوی آن هستم، در واقع، جهت حرکتی ضروری را در این عالم هستی جستجو می‌کنم و اگر بخواهیم آنرا بزبان خودمان بیان کنیم باید بگوییم این مسئله در مرحله اثباتی و ذهنی نیست بلکه امری ثبوتی است و می‌خواهم بگویم این جهان در یک نظم و ترتیبی تحقق پیدا می‌کند بنحویکه این امریکه رخ می‌دهد و این سیوروت که ما خواه ناخواه شاهد آن هستیم یک جهت حرکتی و یک جهت عقلی دارد و منطق همانست که باید در این جریان بجستجوی آن پرداخت.

هگل این فرآیند را در تمام زمینه‌ها تعمیم می‌دهد و حتی می‌گوید تاریخ فلسفه هم در تحول و سیوروتش یک جهت حرکتی دارد. پدیدارشناسان در جایی که هگل به تعمیم افراطی این مسئله می‌پردازد بمخالفت با او برمی‌خیزند. او در این تعمیم معتقد می‌شود که اساساً همین جهت حرکت، واقعیت امور را نشان می‌دهد و ما می‌توانیم تعریفی ماهوی از امور ارائه کنیم؛ البته تنها تعریفی که می‌توانیم از امور بدست دهیم همین حرکت

نظر بگیریم: یکی منطق صوری تام مثل منطقهای جدید، منطق ریاضی، تحلیلی و یا هر نوع منطق دیگر. انتقادیکه این عده (منطق‌یون جدید) بر منطق ارسطو وارد کردند، اینست که می‌گویند منطق ارسطو در حد ضرورت، صوری نیست چراکه بحث وجود در دل منطق مطرح است.

نوع دیگری از منطق آنستکه اساساً صوری نیست و صرفاً محتوایی می‌باشد و با موجودات انضمامی سر و کار دارد؛ از اینرو این سه نوع منطق بدینصورت دسته‌بندی می‌شود: ۱. بطور مطلق صوری ۲. منطق انضمامی و غیر صوری که هگل در این دسته جای می‌گیرد ۳. منطق بینابین آن، که ارسطویی است و نیمه صوری، نیمه انتزاعی و نیمه انضمامی می‌باشد.

ادعای منطق ارسطو بیشتر صوری است و انتقادی که هگل درباره منطق ارسطو مطرح می‌کند عکس انتقاد منتقدانان تحلیلی امروزی است. در نتیجه در ذهن منتقدانان، اولویت بیشتر به ریاضی داده می‌شود. اما نزد هگل ریاضیات از کاربرد انضمامی و وجودی طرد می‌شود یعنی او کاملاً مخالف ریاضیات است. در واقع او مخالف این نظر است که ریاضیات می‌تواند واقعیات را منعکس کنند و لذا معتقد است که ریاضیات جنبه انضمامی ندارد (استاد خامنه‌ای: یعنی در اصطلاح کانتی، حقیقت ندارد) بلکه حقیقت ندارد. در نتیجه ما در سنتی می‌خواهیم صحبت کنیم که نوع هگلی در آن سنت قرار دارد یعنی ادعایش انضمامی بودن منطق است. اگر این جریان را در تاریخ ریشه‌یابی کنیم یکی از صور قدیمی این نوع منطق را، نه در نزد ارسطو، بلکه احتمالاً نزد

است، یعنی معنایش را در حرکت فلسفه می‌بینیم. پس معنای فلسفه در حرکت فلسفه و در صیورورت آنست.

همچنین معنای زندگی خود من در همین صیورورت زندگی است و اگر خارج از این صیورورت باشد کذب است. بنابراین، واقعیت منطقی، آن چیزی است که رخ می‌دهد و من در آن امر تأمل می‌کنم. او در اینجا به عالم خارج اولویت نمی‌دهد بلکه این ایده است که اولویت بیشتری به آن داده می‌شود و آن همان ایده و اندیشه‌ای است که بمرور، در زمان، صورت‌مند می‌شود.

در این دو گانگی فکر، تقابل بین عین و ذهن حرکت بین امور، مورد توجه بیشتری است و عبارت معروف هگل که «هر امر عقلی و معقول بسوی امری واقعی سوق دارد» گواه همین مطلب است. او نمی‌گوید امر عقلی و معقول برابر با امر واقعی است بلکه می‌گوید واقعیت پیدا می‌کند و بسوی امر واقعی و حقیقی در حرکت است. در نتیجه، آن آرمانی که واقعی باشد اعتبارش بیشتر می‌شود برای اینکه در درون خود، متحقق است. چنین امری حتماً تحقق خارجی پیدا می‌کند؛ در نتیجه اندیشه - اگرچه کاربرد مصرفی ندارد ولی - می‌تواند تحقق واقعی تاریخی داشته باشد و در واقع تاریخ را می‌سازد و این اندیشه است که نهایتاً همه چیز را بروز می‌دهد.

استاد خامنه‌ای: سخن آقای دکتر مجتهدی بخشی از سئوالی بود که چرا هگل فلسفه را منطق نامیده و چرا بعد از اینکه وارد فلسفه شده سراغ قالب منطق صوری معمولی رفته است و چرا به موضوع و محمول - آن هم ذهنی - روی می‌آورد در صورتیکه ما در آن مقطع با یک پدیده ظاهراً خارجی در حال صیورورت مواجه هستیم.

دکتر مجتهدی: در نظام فکری هگل، مسئله اصالت وجود و اصالت ماهیت نمی‌تواند مطرح شود چرا که ماهیت، تحقق جنبه‌ای از وجود است و وجود در بخشی از ماهیت بروز می‌کند که در لحاظ امکانی هم زاین (Sein) است ولی صورت عقلی یا بگریف (Begriff) است که تمام مشکل ما ناشی از آن است، بعلمت اینکه آن، مفهومی انتزاعی نیست بلکه بعنوان یک نیرو محسوب می‌شود.

دکتر داوری: تصور مفهومی کلی که در عین حال

انتزاعی نباشد، مشکل است.

دکتر مجتهدی: کلی هگلی بمعنای کلی انتزاعی مدنظر نیست و بمعنای متعارف کلمه در نظر گرفته نمی‌شود. نکته قابل توجه اینست که هگل بدنبال کانت است و منطق استعلائی کانت بعنوان مقدمه‌ای برای منطق دیالکتیکی هگل است.

ناگفته پیداست که منظور از کانت، انقلاب کپرنیکی است یعنی از نظرگاه فاعل شناسا مورد نظر ماست. در نتیجه بگریف، و آنطوری که او می‌گوید صورت عقلی، هم تعلق به فاعل شناسا و نگاه و منظر فاعل شناسا دارد و هم تعلق به امر خارجی. یعنی امر کلی است که نه کاملاً ذهنی است و نه کاملاً عینی. تمامیت بحث ما نیز در همین جاست؛ یعنی این صورت عقلی در شرف تحقق است و اساساً آنچه که در شرف تحقق می‌تواند باشد همان صورت عقلی است یعنی اصلاً امری انتزاعی نیست و آن آرمان هم از این صورت عقلی بدست می‌آید.

استاد خامنه‌ای: تکلیف هگل با منطق باید روشن شود. از طرفی او فلسفه را منطق می‌داند و منطق را نیز فلسفه؛ سپس او به نقطه‌ای که در شعور انسانی (بگریف) بوجود می‌آید، منتقل می‌شود. این صورت معقول یا بگریف در واقع مثل آدم ابوالبشر می‌ماند که در فلسفه هگل، همه چیز از این صورت معقول آفریده می‌شود؛ یعنی عناصر اربعه صورت معقول را بوجود می‌آورند.

بعد از اینکه صورت معقول بوجود آمد دو سؤال برای من مطرح می‌شود:

یکی اینکه چگونه پس از بوجود آمدن صورت معقول به یک عینیت خارجی منتقل می‌شویم و چه اصراری هست که هگل تا اینجا و این مرحله را جنبه درون ذات بداند و در مرحله بعد وقتی که می‌خواهد به جنبه برون ذات برود به عینیت خارجی بپردازد؟ چگونه به حکم، موضوع و محمول، استدلال و خلاصه اصطلاحات خاص منطقی روی می‌آورد.

سؤال دوم در ماهیت و وجود قابل طرح است. گاهی هگل از وجود با تعبیر «جنس» یاد کرده، و «فصل» را کنار آن گذاشته است؛ در اینصورت ماهیت به‌مراه وجود دو رکن سازنده حقایق هستند، چه، هر دوی آنها ذهنی و چه

آنکه هر دو خارجی باشند. پس سؤال اینگونه مطرح می‌شود که آیا هگل به اصالت هر دو قائل شده است؟ یعنی آیا ایندو با هم صورت معقول را می‌سازند یا اینکه - بتعبیر معروف ما: اصالت وجود و یا اصالت ماهیت - اینها (وجود و ماهیت/ جنس و فصل) هر دو یک چیزند و یکی از آنها اصل و دیگری منتزع از آن است؟

از سویی دیگر ما با مشکل «تحقق» هم روبرو هستیم. تحقق در نظر هگل یعنی چه؟ و چرا او درصدد است از ذهنیت خارج شود و رئالیست گردد. و اگر بناست فلسفه او مفهومی و انتزاعی باشد و روند یک ایده را دنبال کند، پس با خارج کاری ندارد مثل فیلمی که روی پرده است.

ابهامی دیگر هم در این دو جنبه مورد نظر هگل - بعنوان درون و بیرون - وجود دارد، بدینصورت که آیا منظور از تحقق مورد نظر او، تحقق فلسفه رئالیستی است یا نه؟ آیا سیورورت در ذهن است یا در خارج؟ به نظر می‌رسد که سیورورت هم دو گونه است.

دکتر دینائی: سیورورت یک واقعیت است و این مسئله را حل می‌کند.

دکتر داوری: در مورد مسئله اول که چرا به منطق می‌پردازد، در واقع او می‌خواهد بگوید سیر تاریخ همان سیر منطق است. (دکتر مجتهدی: جهت عقلی است) یعنی هگل این جهت عقلی را بر تاریخ تطبیق می‌کند و عبارتی، پدیدارشناسی روان را، هم از جهت تاریخی و هم از جهت منطقی بیان می‌کند که اگر از جهت تاریخی نگاه کنیم چگونگی سیر تحقق روان بر ما مکشوف می‌شود و اگر از جهت منطقی هم نظر بیفکنیم می‌بینیم که تصور انتزاعی محض چگونه پدید می‌آید؛ یعنی از کجا سیر می‌کند و به کجا می‌رسد. او معتقد است این سیر، به بگریف - که عین واقع است و اساساً تحقق واقع می‌باشد - منتهی می‌گردد. فرقی که او با دیگر رئالیستها دارد اینست که رئالیست می‌گوید این چیزی را که می‌بینید از مقوله طبیعیات است ولی او چنین اعتقادی ندارد.

یونانیان امر طبیعی را از امر تعلیمی فرق می‌گذاشتند. در حالیکه عالم جدید که از دکارت شروع می‌شود تعلیم را اصل قرار می‌دهد و طبیعت را تابع امر تعلیمی می‌کند. ریاضیات علمی است که به جهان صورت می‌بخشد.

کانت این فرآیند را ترسیم کرده و سپس هگل می‌گوید: منطق ریاضی انتزاعی است؛ درواقع ریاضیات امری انتزاعی است و حال آنکه بدون ریاضیات چیزی متحقق نمی‌شود. او درواقع ریاضیات را در منطق حل کرده (حل کردن بمعنای رفع کردن است) و منطق را در فلسفه و فلسفه را نیز در تاریخ حل کرده است؛ عبارتی او منطق را نفی می‌کند. در واقع ایده‌ایکه او می‌دهد انسان ترانساندنتال است، یعنی تحقق انسانی است که در وجود فرد آدمی دیده نشود بلکه انسانی که در جهان و با جهان دیده شود. تحقق ایده مطلق که او معتقد است چنین چیزی است.

بنابراین نه می‌توان او را افلاطونی دانست که بگوید عالم مثل است و امری مجرد می‌باشد؛ نه می‌توان او را با رئالیسم جدید تطبیق کرد که بگوید واقعیات همین است که هست. او از وجود انتزاعی محض شروع می‌کند و به وجود انضمامی و تحقق تام و تمام منتهی می‌شود. در این فرآیند، ماهیت فقط در وسط مطرح است، یعنی ماهیات، متحقق می‌شوند بدون اینکه اصالتی داشته باشند؛ در واقع بصورت امواج و بعنوان مراتب سیورورت مطرح هستند با این تفاوت که این وجود سیال است و سیلان دارد که در پایان تحقق پیدا می‌کند. ترتیب این تحقق، ترتیبی تاریخی و منطقی است، که منطق عین تاریخ است و بالعکس (یعنی تاریخ عین منطق است).

سوالی که در اینجا مطرح می‌شود اینست که چگونه از ریاضیات هگلی می‌توان بیرون آمد؟

گالیله و دکارت بنیانگذار اعتقادی بودند که «خدا

• دکتر مجتهدی:

جایگاه مقولات در دل منطق ارسطو، بعنوان یکی از معضلات موضعی ارسطو مطرح است بنحوی که ما دقیقاً نمی‌توانیم این منطق را صرفاً صوری بدانیم - بطوریکه از اسمش پیداست - حتی برعکس، این منطق الزاماً صوری نیست بلکه منطقی است که درصدد است جهت حرکت موجودات را هم تعیین کند.

مهندس است و عالم را با نگاه ریاضی نظاره می‌کند». منظور از این سخن چیست؟ آیا می‌توانیم جهان را با نگاه ریاضی نگاه نکنیم و آنچه که خواسته هگل است مبنی بر اینکه ریاضیات که مقام اصلی و اساسی در تاریخ جدید پیدا کرده، را نادیده بگیرد؟ چگونه چنین امری ممکن است در صورتیکه این منطق، جهان امروز را تصرف کرده و آنرا هدایت می‌کند. اگر از هگل این سؤال را بپرسیم چه جوابی می‌دهد؟ یعنی منظور این است که ما ریاضیات را همین ریاضیات مفاهیم یعنی کتاب ریاضی در نظر بگیریم؟

دکتر دینانی: بهترین راه حل معضل عین و ذهن، همین مسئله است و در واقع تطبیقی در این مسئله، مدنظر نیست.

دکتر داوری: یکی از داعیه‌های هگل اینست که تقابل بین ذهن و عین را رفع می‌کند.

دکتر دینانی: بنابراین مشکل مطرح شده هم حل می‌شود، اینکه چگونه هگل ریاضیات را می‌تواند حذف کند؛ بنابراین ریاضیات باین معنی که ما می‌فهمیم مدنظر هگل نیست. این انتزاع ریاضی، هم در صیوررت و هم در عینیت است.

وقتی که انضمام و انتزاع یکی شود جایگاه ریاضیات هم در منطق خواهد بود و این باعث می‌شود که تفرقه انضمامی و انتزاعی از میان برود. در این صورت نه تنها ریاضیات در دل منطق جای می‌گیرد و منطق هم که همان فلسفه و واقعیت است، بلکه مسئله ذهن و عین هم برای همیشه حل می‌شود.

استاد خامنه‌ای: بخش ریاضیات از آن مواردی است که هگل با کانت در افتاده یعنی نظر هگل درست نقطه مقابل کانت می‌باشد. صرف نظر از اختلاف آندو در مرحله فاهمه، اختلاف هگل با کانت در این است که کانت می‌گفت فلسفه و متافیزیک تحقق ندارد برعکس ریاضیات. ولی هگل وارد حریمی می‌شود که دست کانت به آن نرسید یعنی متافیزیک و ریاضیات را با هم منکر می‌شود.

دکتر مجتهدی: بحث فعلی ما از پیچیدگی خاصی برخوردار است و از آنجایی که در مورد ریاضیات باندازه

کافی بحث شد لذا وارد مسئله دیگری می‌شویم. فرهنگ مورد بحث ما فرهنگ غربی است و هگل هم در دنباله کانت است. کانت هم با اولویت دادن (از لحاظ نظری) به فیزیک نیوتن، کار علم کلی (فلسفه) را کنار زد و می‌گوید که آن جدلی الطرفین است و نتیجه هم ندارد. از طرفی دیگر عینیت علمی در محدوده داده‌های تجربی و مقولات فاهمه است و آنچه‌ای که از محدوده فیزیک نیوتن تجاوز می‌کند استدلالهای جدلی الطرفین است که بی‌نتیجه و عقیم است.

در چنین بستری، هگل در منطقتش این مسئله را بیان می‌کند و می‌گوید که حق با کانت است؛ کار عقل دیالکتیک و استدلال جدلی الطرفین است ولی نه برای اینکه کارساز نیست بلکه برعکس، برای اینکه نمی‌خواهد محدودیت فاهمه و همچنین محدودیت فیزیک نیوتن را بپذیرد. جهان واقعی صرفاً جهان نسبت‌های ریاضی نیوتن نیست، بلکه نیوتن در تاریخ است و آن یک مرحله از نحوه فهم بشر از تاریخ طبیعت و از تاریخ علوم طبیعی می‌باشد.

در واقع هگل فلسفه زده است، برای اینکه او می‌خواهد این نکته را متذکر شود که علم کلی واقعی، فیزیک نیوتن نیست بلکه آن نفس فلسفه است؛ ریاضیات نحوه‌ای از فهمیدن طبیعت است ولی علم کلی نیست. برخلاف دکارت که می‌پنداشت علم واحد همان ریاضی است. در صورتیکه اینطور نیست، بلکه آنهم یک نحوه فهمیدن است. بطور کلی، این جهان جهان ایده آل نیست؛ عبارتی ایده‌آلیسم هگلی یک نوع رئالیسم را در خود دارد. یعنی این آرمانها در حال شکل گرفتن و تحقق هستند. اینطور نیست که این آرمانها صرفاً در عالم خیالات و وهمیات باشند و بشر با تکاپوی بسیار درصدد باشد به عقلش شکل و تحقق بخشد.

دکتر دینانی: با توجه به اینکه تفکر و فلسفه هگل را خیلی می‌پسندم این سخن هگل برای من بسیار شگفت‌آور است. معروف است که عرفا با اتفاق می‌گویند هیچ مطلق نیست مگر وجهی به تقیید داشته باشد و از سوی دیگر هیچ مقیدی نیست مگر اینکه وجهی به اطلاق دارد، این حرف عرفا است.

فلسفه، عالم غیب و شهادت دارد و ما به عالم غیب اعتقاد داریم، البته عالم غیبی که مجرد است. برای هگل هم، عالم غیب وجود دارد اما عالم غیب در نظر او مجرد نیست بلکه عالم غیب او تحقق پیدا می‌کند. ما «سیر العباد الی المعاد» را می‌بینیم ولی او معاد را اینگونه که ما در نظر می‌گیریم لحاظ نمی‌کند بلکه بصورت سیر در تاریخ است و تاریخ هم تاریخ بشری است و می‌گوید ما از بشر خارج نمی‌شویم. در واقع او «إنا لله و إنا الیه راجعون» یعنی «من العقل الی العقل» ندارد.

گرفتار کانت است و نتوانسته از زیر سلطه او خارج شود. (دکتر مجتهدی: بله، گرفتار است.) مثلاً مقولات او همان مقولات است؛ یعنی کلیت و جزئیت در هگل همان کلیت و جزئیت کانت است. یا مسائل دیگر از جمله تشخیص یا فردیت.

خلاصه اینکه ابهام مطلب این بوده است که ما وقتی از دید خودمان به هگل نگاه می‌کنیم می‌بینیم که در هگل گاهی نقطه شروع از ایده است، در تمام مراتب حتی بعد از اینکه روح آزاد شده و در حال سیر است و از صورت مقولات گذشته، باز می‌بینیم که در فلسفه او مایه مفهوم و انتزاع هست، و از طرفی می‌بینیم که ایده تاریخی او هم محقق و هم خارجی است.

حالا ما تکلیفمان را می‌خواهیم بدانیم که بالاخره آیا این وجود هگلی، این ضرورت منتهی به صورت معقول یک وجود خارجی، تحقق، عینیت و همان چیز خارجی است که من هم ادراک می‌کنم یا چیزی است که فقط هگل احساس و تفکر کرده؟ اگر آنطوریکه دورنمای فلسفه هگل نشان می‌دهد و می‌گوید که اندیشه هست و وجود دارد که من آن را اندیشه می‌کنم چراکه اندیشه اصل است. پس تمام تاریخ تحولات خارجی و حتی تاریخ وقایع آلمان و فرانسه و جنگ آندو ... و حتی عیال و فرزند و اطرافیان هگل، همه در خیال او موجود بوده‌اند و تاریخ عبارت از سیر این اندیشه بوده است و مثلاً فرقی نمی‌کند که اندیشه من یا اندیشه شما آقایان و یا اندیشه دیگری باشد و یا آن چیزی که ما در خارج می‌بینیم.

ملاحظه کنید اگر افلاطون خارج را حقیقت نمی‌دانست اما از طرف دیگر به یک نحوه تحقق ظلی آن معتقد بود. ولی این خارجی که هگل به آن معتقد است مرزش کجاست، آیا این اندیشه از خودش بیرون می‌آید؟

دکتر مجتهدی: این سخن درست است و او می‌توانست در کتابهایش این مطلب را بنویسد. اما باید توجه داشت که هگل فقط، عارف نیست. بعبارتی او گرایش عرفانی بآن معنای مورد نظر در فرهنگ ما ندارد؛ او بیشتر به سخن خود جنبه عقلانی می‌دهد تا وجهه عرفانی.

دکتر دینانی: سخن عرفا هم وجهه عقلی دارد. وقتی می‌گوید هیچ مطلق نیست مگر آنکه وجهی به تقیید دارد، این عقل محض است. در واقع این شهود عقل است و حتی این عبارت که مقیدی نیست مگر آنکه وجهی به اطلاق دارد.

دکتر مجتهدی: این نکته ریاضی را ساده نگیرید. هگل برای اینکه بتواند تفسیر خاص خودش را از کانت ارائه کند و دیالکتیک را تعمیم بدهد چهار وجه نظر کانت را تغییر داده است. اولین وجه تغییر در مقولات کانت و وجهه نظر کمیت است و دومی کیفیت می‌باشد. او می‌خواهد آن را معکوس کند. ریاضیات یک جنبه منفی کیفیت است و کمیت هم جنبه منفی کیفیت است.

استاد خامنه‌ای: در مقام تنظیم بیان و نه البته تطبیق کامل، اگر تشبیه بکنیم کمیت هگل مثل فصل است برای کیفیت، یعنی ما وقتی می‌خواهیم به صورت معقول، انسان کامل یا انسان Universal دست یابیم، اگر کمیت نباشد از کیفیت چیزی حاصل نمی‌شود. (دکتر مجتهدی: کمیت برای کیفیت محدودیت است.) فصل منطقی هم همین نقش را نسبت به جنس دارد و همین کار را انجام می‌دهد. البته من تشبیه کردم و گفتم شبیه آن است. بنابراین در تطبیق کانت و هگل بخوبی می‌توان سخن گفت و خیلی هم می‌توان حرف زد. هگل در عین حال که در مواضعی با کانت مخالفت کرده ولی بنظر می‌آید هگل

صیوروت عین تحقق خارجی است، بعبارتی حرکت جوهری یک امر خارجی است.

دکتر داوری: می‌خواهم مطلبی را که با سنت فلسفه خودمان هم بیگانه نیست بیان کنم. با در نظر گرفتن یک قوس نزول، اگر این قوس متعلق به پیش از تاریخ باشد، روشن می‌شود که روان در این قوس نزول تضعیف می‌شود و تنزل پیدا می‌کند تا اینکه به یک مفهوم توخالی فاقد محتوا منتهی می‌شود که صرفاً مفهوم است. از اینجا است که قوس صعود تاریخ، شروع می‌شود و اینجا مفهوم از حالت قبلی بیرون می‌آید و به تحقق نزدیک می‌شود.

این فرآیند در پدیدارشناسی، بصورت‌های مختلف نشان داده می‌شود، بصورت فلسفه اطوار، ادوار و اکوار مختلف، تمدن‌های مختلف، فلسفه یونانی، تاریخ یونانی، ادبیات یونانی، حقوق رومی و... و بصورت علم جدید تطور پیدا می‌کند. پایان این تطور، تحقق روان مطلق و تحقق فلسفه است. این سیر بصورت یک سیر خودآگاهی است و پایان آن پایان آزادی است. البته باید توجه داشت که نقطه آغاز آن نه خود آگاهی است و نه آزادی، بلکه مبدأ خودآگاهی است و خودآگاهی از اینجا رشد می‌کند.

به این جهت این سیر منطقی یعنی سیری که در قوس صعود شکل می‌گیرد در واقع سیر تحقق است. بعبارتی این مسیر و پایان آن کم و بیش معلوم است. در واقع بشر و بطور کلی تمام واقعیتها عبارت از یک «هست» نیست، بلکه واقعیت تحقق پیدا می‌کند و در حال تحقق است پس واقعیت «شدن» است. بنابراین وقتی هگل صحبت از «ایده آل» می‌کند سخن از یک مفهوم توخالی نیست، بلکه این ایده عبارت از آن چیزی است که باید تحقق یابد و اساساً وجود آن را شکل می‌دهد؛ در غیر اینصورت وجود دیگری محسوب می‌شود، (دکتر مجتهدی: اساساً ایده آل باین معناست که قدرت تحقق تدریجی دارد. با توجه به اینکه مبحث «تاریخ، عدم پایان است» مد نظر هگل بوده است.)

سوالی برای بنده مطرح می‌شود که از محضر دکتر مجتهدی می‌پرسم و آن اینکه ایدئولوگ‌های کسانانی هستند که استادانه و ماهرانه به استراتژیهای سیاسی، صورت فلسفی

می‌دهند، که اگر این پوشش را بردارید چیزی دیگری نیست و صرفاً پوششی استراتژی است. حال یک چنین شخصی در آمریکا «پایان تاریخ» می‌نویسد. صرف‌نظر از این مسئله حقیقت اینست که هگل هم به پایان تاریخ معتقد است و اگر هگل را هم در نظر نگیریم تاریخ بیک معنا ناگزیر پایان دارد.

در واقع هر چه آغاز ندارد بناچار انجام نپذیرد و آن چیزیکه آغاز دارد ناگزیر انجام هم دارد؛ بعبارت دیگر تاریخ آغاز دارد و در واقع تاریخ عبارت از وقت و تاریخ معین است، حال این سؤال مطرح می‌شود که بنظر حضرت‌تعالی (خطاب به دکتر مجتهدی) آیا واقعاً تاریخ از نظر هگل بی پایان است؟

دکتر دینانی: اتفاقاً دو قاعده‌ای که شما به آن اشاره کردید عقلی بود؛ یعنی آنچه آغاز ندارد پایان ندارد و آنچه آغاز دارد پایان دارد. ولی اینکه تاریخ آغاز دارد درخور تأمل است؛ یعنی سؤال اینگونه مطرح است که آغاز تاریخ یعنی چه؟

دکتر مجتهدی: فلسفه تاریخ یک بُعد از ادیان است و در آنجا به ما یادآوری می‌شود که در تمام ادیان ابراهیمی و حتی ادیان غیر ابراهیمی، از یک مبدا و معاد صحبت می‌شود اینکه معاد همان روز حساب است و مبدأ هم روز آغاز می‌باشد و تاریخ در واقع بمنزله پراتزی است که در این جهان واقع است و معنایش ورای زمان و در مبدأ و معاد است و در خود معنا ماحصلی ندارد. حال سنتی که قبل از هگل وجود دارد سنتی است که در ابن خلدون، در فرانسه و... نیز می‌توان آنرا پیدا کرد؛ در واقع می‌خواهیم ببینیم که در میان این پراتز و در دل محدوده این زندگی انسانی، جهت محدوده حرکت این تاریخ چیست و در صدد هستیم که بر اساس جهت حرکت انضمامی (تاریخ انضمامی) موجود، درباره آغاز و انجام آن فکر کنیم یعنی معنایش را نه در خارج بلکه در درون آن پیدا کنیم و لااقل موضعش را دریابیم. اما می‌توان گفت که نظر در عین حال قابل انتقاد هم هست.

همانطور که عقل بمعنای کلی کلمه، محدود به منطقی صوری ارسطو و نیز ریاضی و منطقهای ریاضی نمی‌شود، بهمان صورت عقل حتی در نوع هگلی هم محدود به

دیالکتیک هگل نمی‌شود.

باشند، امر مطلق مقید می‌شود و هر مطلقاً وجهی نیز به تقیید خواهد داشت؛ در نتیجه ما آن را مرتباً در اطلاق و تقیید می‌بینیم و این سیر در اینجا محدود نمی‌شود برای اینکه مطلق وقتی محدود شود مقید است و در عین حال همواره مطلق مطلق است؛ یعنی ضمن اینکه مطلق همیشه مقید است از سوی دیگر مطلق مطلق است یعنی بالاتر از این است، یعنی عقل از روش خود هگل هم بالاتر می‌رود.

دکتر مجتهدی: نظر من هم همین است یعنی فلسفه هگل هم بعنوان یک نمونه مطرح است.

استاد خامنه‌ای: اساساً در تاریخ، فیلسوفی را نمی‌توان پیدا کرد که قبول نداشته باشد که مبدأ بعنوان یک حرکت در دل معاد است. عرفا این مسئله را بنحو روشن بیان کردند که این سیر از مطلق شروع می‌شود و شاهد آن این شعر عطار است:

عساقبت او پسادشاه مطلق است

در کمال عزّ خود مستغرق است

او به خود ناید ز خود آنجا که اوست

کی رسد دست خرد آنجا که اوست

در واقع مطلق بدون اینکه از حریم خود خارج شود به اقتضای طبعش رو به تقید می‌گذارد و مقید می‌شود و نهایتاً سیر امور مقید، الی الله است. از نظر عرفا و فلاسفه ما، این سیر بدینگونه است که ابتدا از وجود شروع می‌شود. بطور مثال ملاصدرا کتاب مبدأ و معاد را می‌نویسد که در آغاز از وجود شروع می‌کند و در نهایت بازگشت به همان نقطه است با این تفاوت که در آن موقع انسان وجود نداشته ولی حالا انسان، انسان شده و سیر کمالی خود را طی کرده است.

البته خود او باین صراحتی که من می‌گویم قبول نخواهد کرد ولی در هر سه نمونه که قبلاً بیان کردیم این مسئله قابل طرح است. یک نمونه استدلالی از آن نوع منطق ریاضی و منطق تحلیلی است. نوع دیگر، کاربرد عقل در منطق ارسطویی است. نوع سوم، منطق کاربردی عقل در سنت هگلی می‌باشد بدون اینکه خود ماهیت عقل در این سه، جنب انحصاری پیدا کند. یعنی عقیده شخصی بنده اینست که در هر صورت در سه موردی که بحصر استقرایی عرض کردم بالأخره هر طور که فکر کنیم، معنای عقل فراتر و بالاتر از اینهاست و اینجاست که گمیت فلسفه هگل لنگ است و فلسفه او نمی‌تواند پایان فلسفه باشد بلکه تنها می‌تواند مرحله شکوفایی از تفکر انسان در مورد امکانات عقل باشد ولی هرگز پایان آن نمی‌تواند باشد.

بنظر بنده هگل یک مورد خیلی مهم - یک وزنه خیلی

گران - در عرصه فلاسفه غربی است. ولی در نهایت محدود به اصول دیالکتیک و سخنان خود است، و آنچه که می‌خواهم بعنوان یک معلم، استفاده - یا تعبیری سوء استفاده - کنم اینست که اینها همه در آموزش فلسفه کاربرد دارند و نقش آن در بالابردن سطح فکر و آموزش جامعه است، همانطور که عقل محدود به ریاضی و منطق نمی‌شود.

دکتر دینانی: همانطور که عقل در منطق صوری ارسطو

و نیز در ریاضی محدود نمی‌شود، در سایر جنبه‌ها حتی مثل خود روش هگل هم محدود نمی‌شود ولی از سخن خود او این نکته بر می‌آید، البته با تفسیری که من گفتم. و اگر چنانچه تعینات و ماهیات، مراتب این سیر ضرورت

* دکتر دینانی:

این بحث بسیار مهم است و جای تأمل دارد. نوع تفکر ما بگونه‌ای است که معمولاً مطلق و مقید را از هم جدا می‌کنیم اما هگل مطلق بدون مقید را نمی‌تواند درک کند. باید تأکید کنم مطلقاً که قید نداشته باشد یعنی وجهی به تقیید نداشته باشد، نمی‌توان درباره آن صحبت کرد؛ بنابراین مطلقاً نیست مگر اینکه وجه به تقیید داشته باشد.

از اینرو در چرخش طبیعت و فلسفه حکمت متعالیه و سیوروت هگلی، سیوروت انسان باید تصفیه می‌شده و تکامل پیدا می‌کرده و تبدیل به یک میوه رسیده می‌شده و در جایگاه غائی خودش آرام می‌گرفته است. ما می‌بینیم که در فلسفه ما معاد، آخر تاریخ است و اگر تاریخ را به عالم ماده و طبیعیات محصور کنیم مرگ، آخر تاریخ است. دید قرآنی هم همین است که حرکت عالم وجود از یکجا شروع می‌شود و در جایی هم ختم می‌شود؛ منتهی مسئله تاریخ باید یک تحقق یا وجود و نیز یک صورت و شکل صریح و زلالی داشته باشد که ما معمولاً در عرفان و فلسفه خودمان شاهد آن هستیم.

اگر کسی بخواهد هگل را در حد نگاه عادی بخواند، آن صراحت را نمی‌بیند یعنی سیر وجود را لمس نمی‌کند. اینکه سیوروت کجا متوقف می‌شود و آیا رابطه‌اش با عالم طبیعت چیست و آیا طبیعت هگل چگونه به اجتماع مدنی - مثلاً - اروپا می‌رسد و اساساً انسان کاملی در فلسفه هگل وجود دارد؟ شاید آن انسان کامل خود هگل بوده باشد. منظورم صرفاً این بود که در تاریخ هگل هنوز سئوالاتی مطرح است.

دکتر دینانی: این بحث بسیار مهم است و جای تأمل دارد. نوع تفکر ما بگونه‌ای است که معمولاً مطلق و مقید را از هم جدا می‌کنیم اما هگل مطلق بدون مقید را نمی‌تواند درک کند. باید تأکید کنم مطلق که قید نداشته باشد یعنی وجهی به تقیید نداشته باشد، نمی‌توان درباره آن صحبت کرد؛ بنابراین مطلق نیست مگر اینکه وجه به تقیید داشته باشد. از اینرو براحتمی نمی‌توان گفت از کجا شروع شده و به کجا ختم می‌شود، چراکه همه جا مطلق و مقید با هم در آمیخته است؛ مطلق، وجهی از مقید است و بالعکس. با توجه به این مسئله، رابطه خلق و خالق هم بصورت دیگر باید تفسیر شود و این از اساسیترین مسائل است. (س: آیا نظر شما مطلق ذهنی است؟) نه، مطلق، ذهنی و خارجی ندارد، یعنی وقتی مطلق ذهنی را تصور کنیم، درواقع آنرا مقید کردیم و همچنین بمحض تصور مطلق خارجی، حکم به تقیید آن کرده‌ایم. بنابراین خارجیت و ذهنیت اموری مقید هستند.

دکتر مجتهدی: اساساً درباره مطلق، من حیث هو

مطلق، از لحاظ عقل انسانی نمی‌توان صحبت کرد. عبارت دیگر نور تام حتماً باید بصورت امواج نوری باشد و باید خاکستری باشد تا بتوانم آنرا ببینیم.

دکتر داوری: می‌خواهم این مطلب را بنحو دیگری بیان کنم. فلسفه، عالم غیب و شهادت دارد و ما به عالم غیب اعتقاد داریم، البته عالم غیبی که مجرد است. برای هگل هم، عالم غیب وجود دارد اما عالم غیب درنظر او مجرد نیست بلکه عالم غیب او تحقق پیدا می‌کند. ما «سیر العباد الی المعاد» را می‌بینیم ولی او معاد را اینگونه که ما در نظر می‌گیریم لحاظ نمی‌کند بلکه بصورت سیر در تاریخ است و تاریخ هم تاریخ بشری است و می‌گوید ما از بشر خارج نمی‌شویم. در واقع او «إنا لله و إنا الیه راجعون» یعنی «من العقل الی العقل» ندارد.

اینستکه ما می‌توانیم این مسئله را حل و فصل کنیم و مطلق و مقید را معین کنیم و اینکه می‌توانیم به وجود مطلق قائل باشیم. البته گاهی فیلسوف می‌گوید مطلق وجود، اما ما به وجود مطلق قائلیم و همانطور که دکتر مجتهدی فرمودند برای ما قابل تصور نیست بلکه، صرفاً در پایان فرض می‌کنیم و یا در مقام بحث به طرح آن می‌پردازیم که باید متحقق باشد، یعنی آنچه که ما علم به آن داریم باید متحقق باشد.

دکتر مجتهدی: ما آن را انکار نمی‌کنیم، و البته در شناسایی ما باید متحقق شود.

دکتر دینانی: نتیجه دیگری که علاوه بر نظریه قبلی بنده می‌توان از این بحث گرفت اینستکه بین ثبوت و اثبات فرقی نیست، درواقع ثبوت و اثبات متحد می‌شوند بنابراین در فلسفه هگلی ثبوت و اثبات یک چیز است.

دکتر داوری: البته در فلسفه ما ثبوت و اثبات دو امر جداگانه است و اثبات در صورتی موجه است که به ثبوت منتهی بشود.

استاد خامنه‌ای: سئوالی را می‌خواهم مطرح می‌کنم و آن اینکه فلسفه هگل که بعد از دکارت بوجود آمد و بعد از او هم فلسفه‌های دیگری پدید آمدند، چرا حتی در خود آلمان هم جایگاهی پیدا نکرد و بعدها هم به آن توجه نکردند؟ آیا چه اعتراض و انتقادی باعث اینگونه برخورد نسبت به فلسفه هگل شد؟ و ما هم که از دید فلسفه

اسلامی و شرقی به آن نگاه می‌کنیم می‌توانیم انتقاداتی نسبت به آن داشته باشیم. خلاصه یک بحث در اینجا اینست که در یک نگاه نقدی، فلسفه هگل چه کمبودها و نقص‌هایی دارد؟

دکتر داوری: بزرگترین عیبی که فلسفه هگل دارد اینست که پایان فلسفه است و خودش را پایان فلسفه می‌داند. این ادعا به شخصی مثل فوکویاما حق می‌دهد که کتاب پایان تاریخ را بنویسد یا اینکه بگوید بعد از این، همه چیز تکرار است. اساتید بیان کردند که اگر بگویید فلسفه پایان پیدا کرده، بدین معنی است که همه باید مقلد هگل باشند، او می‌گوید فلسفه من خاتم است نه خاتم. اگر فلسفه او خاتم فلسفه است و یا اگر فلسفه با تاریخ تفکر و فلسفه او مهور شده، در اینصورت همه چیز باید تعطیل شود یعنی تفکر و تمدن باید تعطیل شوند. زیرا طبق نظر خود او تمدن تابع فلسفه و تفکر است و تاریخ هم تاریخ تفکر است.

او بصراحت می‌گوید: تاریخ، تاریخ فلسفه است، اگر اینطور است پس تحولات تاریخی باید متوقف شود. صرف نظر از مطالب کلی یادشده، در درون فلسفه هگل باید جزئیات را هم دید. هر فیلسوفی (فلاسفه جدید که به تاریخ توجه دارند) تاریخ را با نظرهای خودشان تفسیر و تطبیق می‌کنند. در جزئیاتی از قبیل «بحث و وجود انتزاعی محض» و «بحث منطق» خیلی می‌توان اشکال کرد مثل اینکه نمی‌فهمیم تحولی که او می‌گوید چگونه صورت می‌گیرد یا تحول از وجود به ماهیت چگونه صورت می‌گیرد. واقعا اینها مطالبی است که جای بحث و چون و چرا دارد.

در جواب سؤال حاجی آقا که می‌گویند چرا فلسفه هگل در غرب نفوذ نکرده است، این مطلب درست است، شاید هم به این علت بوده که نقصی داشته است؛ چرا که بعد از هگل، کانت نفوذ پیدا کرد و نئوکانتیسم پدید آمد اما در عین حال هگل فراموش نشد و از بین نرفت. درست است که نئوکانتیسم نزدیک به کانت است ولی هگلیهای چپ و راست، آنقدر نزدیک به کانت نیستند؛ در عین حال جریان فلسفه هگل تا زمان ما ادامه پیدا کرد که هنوز هم حوزه فرانکفورت حوزه هگلی است. ولی شایسته بود که این هگلیها (شاگردان هگل) هگل را نقد بکنند، و این در

حالی است که کانتیها نتوانستند هگل را نقد کنند بلکه او را تفسیر کردند. ولی هگلیها هم تفسیر کردند و هم نقد کردند. دکتر مجتهدی: انتقادی که بیشتر به او وارد است این است که فلسفه هگل دارای محدودیت محتوا و روش خود است. بنده که خودم را معلم فلسفه می‌دانم اگر به فلسفه هگل اهمیت می‌دهم از لحاظ اثبات فلسفه او نیست بلکه از لحاظ کاربرد آموزشی آن می‌باشد. بنظر من دانشجویی که فلسفه هگل را خوانده، فرق دارد با آن که اصلاً او را مطالعه نکرده است چرا که این دانشجو وسعت ذهنی بیشتری دارد. در عین حال خیلی انتقادات بر آن وارد است که در غرب هم از لحاظ علوم، منطق، فلسفه، جزئیات و..... انتقاد کرده‌اند ولی به هر ترتیب اگر اهمیتی داشته باشد از لحاظ آموزش فلسفه است.

دکتر دینانی: بنظر بنده اقتضای فلسفه هگل اینست که باید انتقاد بشود، چون وقتی که عقل، فعال است نمی‌تواند انتقاد نکند و این مطلب که فلسفه هگل باید انتقاد بشود مؤید زنده بودن فلسفه اوست (دکتر مجتهدی: کاملاً موافقم، صحیح است).

دکتر داوری: خود هگل هم منتقد است.

دکتر دینانی: اساساً تاریخ همین خاصیت را داراست که تاریخ متوقف نمی‌شود، بنابراین خود انتقاد به فلسفه هگل است.

خردنامه: با تشکر از اساتید محترم و عرض خسته نباشید، که طی این جلسات، نکات پیچیده و ظریف و ناگفته‌ای را بیان فرمودند. در این جلسه سروران بسبب طول جلسه شاید احساس خستگی کردند، ولی ما اطلاع داریم که خوانندگان ما نه فقط از این بحث شیرین خسته نشدند بلکه عطششان بیشتر شد و از نحوه برخورد برخی مشتاقان فلسفه برمی‌آید که انتظار دارند این جلسات باز هم ادامه داشته باشد.

متأسفانه سروران عزیز ختم این دور از «نگاه نقد به فلسفه هگل» را اعلام فرموده‌اند ولی ما امیدواریم که این حلقه فلسفی بتواند درباره ادامه این بحث یا درباره نقد و بررسی مکاتب دیگر فلسفی وعده امیدوارکننده‌ای بدهد و خوانندگان **خردنامه** سرور سازد. مجدداً خسته نباشید می‌گوییم و توفیق بیشتر را برای این سروران از خداوند حکیم و منان مسئلت می‌نمائیم. والسلام.
